

نهاد دایگانی در دوره ساسانیان

شهرام جلیلیان*

چکیده

در دوران ساسانیان، شاهزادگان دودمان سلطنتی، به‌ویژه ولی‌عهد، باید هنرها و فنون گوناگون شاهانه هم‌چون اسب‌سواری، زوبین‌افکنی، کمان‌داری، شکار، چوگان‌بازی، و دیگر آیین‌های در پیوند با شهریاری را می‌آموختند، هم‌چنین به شاهزادگان دادگری، بخشندگی، وفاداری به پیمان‌ها، خویش‌ن‌داری، و جوان‌مردی آموزش داده می‌شد. گه‌گاه آموزش این هنرها و ویژگی‌های سودمند برای شهریاری به شیوه‌ای بود که می‌توان آن را «نهاد دایگانی» نامید. شماری از شاهزادگان دودمان ساسانی پیش دایه/دایگان پرورش یافتند. در این شیوه پرورش، هم‌وندی از دودمان سلطنتی، به‌ویژه ولی‌عهد، آموزش‌های شاهانه را پیش «دایه» خود، که هم‌وند بزرگ یک دودمان نژاده، پادشاهی دست‌نشانده، و یا یکی از بزرگان شاهنشاهی بود، می‌آموخت و دایه در آینده پشتیبانی از شاهزاده پرورده‌اش را وظیفه خود می‌دانست. واژه‌های «دایه» و «دایگان» به‌معنای زنی که بچه‌ای را به شیر خود پرورد و یا پرورش‌دهنده زن یا مرد است و واژه‌های «دایگانی» و «دایگی» برای اشاره به پرورش کودکی به‌دست پرورنده زن یا مرد آمده است.

در این پژوهش، کوشش خواهد شد با استفاده از همه منابعی که آگاهی‌هایی درباره پرورش و آموزش‌های شاهانه شاهزادگان ساسانی یا به‌اصطلاح نهاد دایگانی در دوران ساسانیان به‌دست می‌دهند، به مطالعه این شیوه مهم و البته کم‌تر شناخته‌شده پرورش در گستره تاریخ ساسانیان بپردازیم.

کلیدواژه‌ها: ساسانیان، شاهزادگان دودمان سلطنتی، نهاد دایگانی، دایه.

* استادیار گروه تاریخ، دانشگاه شهید چمران اهواز jalilianshahram@yahoo.com

تاریخ دریافت: ۱۳۹۰/۱۱/۸، تاریخ پذیرش: ۱۳۹۱/۱/۲۵

مقدمه

در ایران باستان، شاهزادگان دودمان‌های شاهی هنرها و دانش‌های سودمند برای فرمان‌روایی را می‌آموختند. در دوران ساسانیان گه‌گاه آموزش این هنرها و دانش‌ها و دیگر ویژگی‌های بایسته شهریاری به‌گونه‌ای بود که می‌توان آن را به‌اصطلاح نهاد دایگانی نامید. در این شیوه پرورش، شاهزادگان، به‌ویژه ولی‌عهد، آموزش‌های شاهانه را پیش‌دایه خود که هم‌وند بزرگ یک دودمان نژاده، پادشاهی دست‌نشانده، و یا یکی از بزرگان شاهنشاهی بود می‌آموخت و دایه در آینده پشتیبانی از آن شاهزاده دست‌پرورده‌اش را وظیفه خود می‌دید. در گزارش‌های تاریخی به پرورش شماری از شاهزادگان دودمان ساسانی پیش‌دایگان اشاره شده است. در این جستار، کوشش بر آن است تا به مطالعه این نهاد بپردازیم. در پژوهش‌هایی که درباره تاریخ و فرهنگ شاهنشاهی ساسانی نوشته شده‌اند، فقط اشاره‌های پراکنده و شتاب‌زده‌ای به جایگاه سیاسی و نظامی هم‌وندان دودمان سلطنتی و چگونگی آموزش هنرها و دانش‌های شاهانه به شاهزادگان ساسانی دیده می‌شود و آگاهی‌های کنونی درباره شیوه‌ای از پرورش شاهزادگان و آموزش هنرها و دانش‌های سودمند شاهانه به آن‌ها، که در این پژوهش به‌اصطلاح آن را نهاد دایگانی خوانده‌ایم، چندان نیست. بیش از همه، گئو ویدن‌گرن (G. Widengren) در کتاب *ارزنده خود، فتودالیسم در ایران باستان*، در جستاری به نام «نهاد پروراندن و آموزش نظامی و اجتماعی»، به چگونگی پرورش کودکان دودمان سلطنتی و آموزش‌های نظامی و اجتماعی آن‌ها در گستره قفقاز، ارمنستان، گرجستان، و ایران دوران ساسانی و مطالعه ریشه‌های پیدایش، ویژگی‌ها، و کارکردهای نهاد پروراندن پرداخته است (ویدن‌گرن، ۱۳۷۸).

در این پژوهش، با مطالعه همه نمونه‌های شناخته‌شده پرورش شاهزادگان ساسانی در چهارچوب نهاد دایگانی نشان می‌دهیم که نهاد دایگانی یا پرورش شاهزادگان خاندان سلطنتی، نزدیک به پنج سده تاریخ ساسانیان، پدیده‌ای کاملاً شناخته‌شده بوده است و حتی گه‌گاه کودکان خاندان‌های نژاده ایران دوران ساسانیان نیز در چهارچوب نهاد دایگانی پرورش می‌یافته‌اند.

واژه‌شناسی و گستردگی جغرافیایی نهاد دایگانی

در دوران ساسانیان، پرورش و آموزش شاهزادگان و گه‌گاه کودکان دودمان‌های نژاده به شیوه‌ای بود که می‌توان آن را به‌اصطلاح نهاد دایگانی خواند. در متن‌های تاریخی و ادبی

ایرانی، واژه‌های «دایه» و «دایگان» به معنای زنی که بچه‌ای را به شیر خود پیورود و یا پرورش دهنده زن یا مرد به کار رفته و واژه‌های «دایگانی» و «دایگی» برای اشاره به پرورش کودکی به دست پروراننده زن یا مرد آمده است (نعت‌نامه، ۱۳۶۱: ذیل «دایه»). در شاهنامه فردوسی هم واژه دایه و دایگان («ان» در این واژه نشانه جمع نیست) به معنای زنی که بچه‌ای را به شیر خود پیورود و یا پرورش دهنده زن یا مرد به کار رفته است و حتی «گاو پرمایه»، که فریدون را در کودکی شیر داده بود، «مهربان دایه» خوانده شده است. هم‌چنین در شاهنامه واژه دایگانی برای اشاره به پرورش کودکی به دست پروراننده زن یا مرد استفاده شده است (نوشین، ۱۳۸۵: ۲۲۶-۲۲۷؛ شامیاتی، ۱۳۷۵: ۲۳۰). در این شیوه پرورش، شاهزاده هنرها و مهارت‌های شاهانه را نزد دایه/ پرورنده خود که هم‌وند بزرگ یک دودمان نژاده، پادشاهی دست‌نشانده، یا یکی از بزرگان شاهنشاهی بود می‌آموخت و دایه در آینده پشتیبانی از شاهزاده پرورده‌اش را وظیفه خود می‌دید.

نهاد دایگانی فقط ویژه ساسانیان نبوده و در دیگر سرزمین‌ها نیز شناخته شده بوده است. آگاهی که اُستی‌های قفقاز هم کودکان خود را در هفت‌سالگی یا دوازده‌سالگی به خانواده دیگری می‌سپردند تا پرورش یابند. هنگامی که کودک می‌باید و توانایی جنگاوری و سپاهی‌گری می‌یافت به خانواده خود بازمی‌گشت. کسی که کودک را پیش خود می‌پروراند، آتالیک پدر کودک می‌شد. اُستی‌ها هم کودکان خود را به بیگانگان می‌دادند تا پرورش یابند و هم نمی‌گذاشتند کودکان از پیوند واقعی خویشاوندی خود آگاه شوند (ویدن‌گرن، ۱۳۷۸: ۹۳-۹۴). در گذشته‌های دور، هر خانواده‌ای کودکان خود را پیش خانواده بیگانه‌ای می‌پروراند و خود پذیرای کودکان بیگانه می‌شد. باوجود این، این نهاد رفته‌رفته چهره‌ای طبقاتی به خود گرفت و تنها خاندان‌های فرمان‌روا و رده‌های نژاده جامعه بودند که کودکان خود را برای پرورش به خانواده بیگانه‌ای که در موقعیت فرودستانه‌تری بود می‌سپردند. کودک و پروراننده او پیوندی دوستانه و تنگاتنگ می‌یافتند و گه‌گاه کودک در بزرگ‌سالی نیز پیش آن خانواده می‌زیست. پدر هزینه‌های پرورش کودک خود را به پروراننده می‌داد و او هم به پرورده خود هدیه‌هایی می‌بخشید. این نهاد در تاریخ اسکانداپناوی‌ها، سلت‌های ایرلند، گالی‌ها، و هم‌چنین کوه‌نشینان اسکاتلندی دیده می‌شود و همانندی‌های بسیاری با نهاد آتالیک قفقازی دارد. فلسفه وجودی این نهاد آن بود که به باور این مردمان کودک در خانواده بیگانه بهتر و مؤثرتر از خانه خود پرورش می‌یافت (همان: ۹۵-۹۷). ویدن‌گرن بر این نظر است که نهاد آتالیک ساخته خود قفقازی‌ها نیست و آن را باید یک نهاد همگانی ایرانی دانست که اُستی‌ها،

ایرانیان شمالی، نیز آن را داشته‌اند. ارمنی‌ها و گرجی‌ها نیز، که نزدیک‌ترین خویشاوندان اُستی‌ها بودند، با این نهاد اجتماعی آشنایی داشته‌اند. وام‌واژه فارسی میانه «دیک/ دایگ» در زبان ارمنی، برای اشاره به دایه/ پروراننده زن یا مرد استفاده می‌شده و تنها ویژه دایه مرد نبوده است (همان: ۱۰۳-۱۰۴). فاستوس (Faustus) بیزانسی در پیوند با رخدادهای تاریخ ارمنستان اشاره‌های فراوانی به نهاد به اصطلاح دیک/ دایگانی دارد. او در گزارشی می‌گوید که دو مرد نژاده از خاندان مامیکونیان، به نام‌های واساک و آرتاوازد، شاه‌زاده آرشاک فرزند پادشاه ارمنستان را پرورش می‌داده‌اند. آن‌ها پروراننده فرزند شاه بودند، اما خشمگین از رخدادهای زمانه آرشاک، پرورده خود، را تنها گذاشتند و از اردوگاه شاه دور شدند. فاستوس در این گزارش از واژگان پروراندن و پروده استفاده کرده، اما در گزارشی دیگر واژه دیک را مترادف واژه پروراننده آورده است (همان: ۱۰۰-۱۰۲). موسی خورنی (Moses Khorenats'i)، تاریخ‌نویس ارمنی، نیز در *تاریخ ارمنستان*، اشاره‌های فراوانی به نهاد دایگانی دارد و در داستانی گزارش می‌دهد که چگونه سمبات، دیک شاه‌زاده آرتاشس، با همراهان خود، وی را از دست دشمنان رهایی می‌بخشد و به دربار داریوش، پادشاه پارسیان، می‌رساند. هنگامی که آرتاشس به تخت پادشاهی ارمنستان می‌نشیند، به سمبات پایگاه ویژه‌ای می‌بخشد (Moses Khorenats'i, 1978: 178-180). نهاد دایگانی در تاریخ گرجستان هم شناخته شده است. گفته می‌شود که آناک، کشنده خسرو پادشاه ارمنستان، دو پسر داشت که دایه‌شان آن‌ها را از مرگ رهایی داده بود. هم‌چنین گزارش شده که شاپور یکم فرزند خود، شاه‌زاده مهران، را به فرمان‌روایی گرجستان فرستاد و دایه او، میروانوس، را هم در مقام آموزگار و مشاور به همراه وی گسیل داشت (ویدن‌گرن، ۱۳۷۸: ۱۰۴-۱۰۵).

نمونه‌ای کهن از نهاد دایگانی در تاریخ اسطوره‌ای ایران پرورش سیاوش، فرزند کیکاووس، به دست رستم است. هنگامی که سیاوش زاده شد، کیکاووس او را به رستم داد تا در سیستان پرورش دهد. رستم شاه‌زاده را با خود به سیستان برد و دایگانی برای وی گرفت. زال، رستم، و رودابه همواره در پرورش سیاوش می‌کوشیدند و شاه‌زاده را گرمی می‌داشتند. سیاوش در سیستان به خوبی بالید و هنرهای گوناگون هم‌چون اسب‌سواری، دبیری، شکار، و تیراندازی را آموخت و چون جوانی فرهیخته و برومند شد و خواستار دیدار پدرش شد. رستم هدیه‌هایی بسیار به شاه‌زاده دست‌پرورده خود بخشید و به دربار کیکاووس بازآورد. همگان با دیدن زیبایی و فرهیختگی سیاوش شگفت‌زده و خوش‌حال شدند و کیکاووس، با ستایش از رستم که شاه‌زاده را نیک پرورش داده بود، هدیه‌هایی

ارزش مند به او بخشید (ثعالبی، ۱۳۷۲: ۱۱۹-۱۲۰؛ طبری، ۱۳۵۲: ۲/ ۴۲۱؛ ابن مسکویه، ۱۳۶۹: ۷۱-۷۰؛ فردوسی، ۱۳۷۴: ۲/ ۳۸۷-۳۸۸؛ ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۱۲۸-۱۲۹). در شاهنامه سترگ فردوسی، رستم آشکارا دایه و پروراننده سیاوش نامیده شده است. جهان پهلوان ایرانی در گفت‌وگو با کیکاووس، پادشاه ایران، شایستگی‌اش را برای پروراندن سیاوش یادآوری می‌کند و خود را دایه می‌خواند:

چنین گفت کاین کودک شیرفش مرا پرورانید باید بکش
چو دارندگان ترا مایه نیست مرُو را به‌گیتی چو من دایه نیست

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۲/ ۳۸۷)

پیران ویسه هم در گفت‌وگو با افراسیاب، فرمان‌روای خود، رستم را دایه سیاوش می‌خواند:

سیاوش خردمند و پُرمایه بود ورا رستم زابلی دایه بود

(همان: ۳/ ۷۲۲)

بی‌گمان اشاره‌های فراوان فردوسی به واژگان دایه و پرورانیدن در داستان سیاوش نشان‌دهنده کهنگی نهاد دایگانی در تاریخ باستانی ایرانیان است.

در داستان عاشقانه ویس و رامین، که از نوشته‌های پارسی مایه گرفته است، ویس و رامین باهم در پیش دایگان می‌بالند و پرورانده می‌شوند. ویس را مادرش، شهر، از شیرخوارگی به دایه‌اش می‌سپارد تا او را پرورش دهد و تا نوجوانی هم‌چنان پیش دایه‌اش در خوزستان می‌ماند:

همان ساعت که از مادر فرو زاد مرُو را مادرش با دایگان داد
به‌خوزان بُرد او را دایگانش که آن‌جا بود جای و خان و مانش

(گرگانی، ۱۳۴۹: ۴۳)

رامین هم در خوزستان به دست همان دایه‌ای که ویس را می‌پرورد پرورش می‌یابد و می‌بالد:

چنین پرورد او را دایگانش به پروردن همی بسپرد جانش
به دایه بود رامین هم به خوزان همیدون دایگان بر جانش لرزان
به‌هم بودند آن‌جا ویس و رامین چو در یک باغ آذرگون و نسرين

(همان: ۴۴؛ هم‌چنین برای چکیده‌ی زیبای ویس و رامین ← میرهاشمی، ۱۳۸۷: ۱۲۱-۲۲۸)

از سوی دیگر، باید اشاره شود که ویژگی‌ها و کارکردهای نهاد دایگانی ساسانیان همانند نهاد اتابکی دوران سلجوقیان است. ریشه‌های نهاد اتابکی شناخته‌شده سلجوقیان احتمالاً به سازمان اجتماعی و سنت‌های کهن ترکمانان سلجوقی و غز بازمی‌گردد. گویا ترکمانان، از گذشته‌های دور، فرزندان خود را برای آموختن هنرهای جنگی و سیاسی به یکی از بزرگان کارآموده می‌سپرده‌اند و به او لقب اتابک می‌داده‌اند. البته با وجود کهنگی این سنت در میان ترکمانان، برای خود واژه ترکی اتابک، به معنای پدرامیر یا امیرپدر، پیشینه‌ای کهن‌تر از دوران سلجوقیان شناخته شده نیست. پرورش شاهزادگان سلجوقی، از دوران فرمانروایی ملکشاه سلجوقی (۶۶۵-۶۸۵ ق)، به اتابکان سپرده می‌شد و آن‌ها شاهزادگان را به‌ویژه با هنرهای جنگی و شیوه نبرد و فنون دیوان‌سالاری آشنا می‌ساختند. اگر شاهزاده‌ای به فرمانروایی منطقه‌ای یا ایالتی گمارده می‌شد، در دوره خردسالی آن شاهزاده، اتابک همراه او فرمانروای واقعی بود و مسئولیت اداره سازمان دیوانی آن منطقه یا ایالت به او واگذار می‌شد. نهاد اتابکی دو جنبه سیاسی و اجتماعی داشت؛ اتابک هم هنرهای شاهانه و آیین فرمانروایی را به شاهزاده می‌آموخت و هم او را می‌پایید که مبادا در منطقه فرمانروایی خود دست به شورش زند. با افزایش قدرت سیاسی و نظامی امرای ترک‌نژاد، جنبه اجتماعی نهاد اتابکی کم‌رنگ شد و جنبه سیاسی آن اهمیت بیشتری یافت. به‌سختی دیگر، از نهاد اتابکی استفاده می‌شد تا هم از شورش شاهزادگان سلجوقی پیش‌گیری شود و هم وفاداری امرای نیرومند به‌دست آید. تحول و دگرگونی نهاد اتابکی در دوران سلجوقیان نشان می‌دهد که اتابکان فرمانروایان واقعی ایالات بودند و شاهزادگان دست‌پرورده آن‌ها بازیچه‌ای بیش نبودند. اتابکان رفته‌رفته کوشیدند تا در منطقه فرمانروایی شاهزادگان دست‌پرورده خود استقلال یابند و منصب اتابکی خود را موروثی سازند. در پایان دوران سلجوقیان، اتابکان از ناتوانی فرمانروایان سلجوقی سود جستند و خود پایه‌گذار حکومت‌های مستقلی در منطقه‌های گوناگون هم‌چون آذربایجان، فارس، و کرمان شدند (لمبتن، ۱۳۸۲: ۲۴۹-۲۵۴؛ لمبتن، ۱۳۸۱: ۴۶-۵۱؛ زریاب‌خویی، ۱۳۷۳: ۴۸۱-۴۸۳).

پادشاهان ساسانی و آموختن هنرها و دانش‌های شاهانه

در دوران ساسانیان، شاهزادگان دودمان سلطنتی، به‌ویژه ولی‌عهد، باید هنرهای شاهانه هم‌چون اسب‌سواری، زوبین‌افکنی، کمان‌داری، شکار، و دیگر آیین‌های در پیوند با شهریاری را می‌آموختند، هم‌چنین به شاهزادگان دادگری، بخشندگی، وفاداری به پیمان‌ها،

خویشتن‌داری، و جوان‌مردی را آموزش می‌دادند (کناوت، ۲۵۳۵: ۱۱۱-۱۴۶؛ تکمیل‌همایون، ۱۳۶۸: ۴۹-۸۳). بازتاب این آموزش‌ها در زندگانی و شیوه فرمان‌روایی پادشاهان ساسانی در گزارش‌های گوناگون تاریخی دیده می‌شود که فقط به چند نمونه آن‌ها اشاره خواهد شد تا زمینه برای شناخت بهتر نهاد دایگانی فراهم شود. در *کارنامه اردشیر بابکان* نوشته شده است که اردشیر بابکان (۲۲۴-۲۴۰ م) در کودکی چنان به فرهنگ و سواری فرهیخته بود که آوازه فرهیختگی‌اش به اردوان، پادشاه اشکانی، رسیده بود. هم‌چنین، اردشیر برتری خود را در هم‌آوردی با شاه‌زادگان اشکانی در چوگان، اسب‌سواری، شطرنج، نیوارشیر (نرد)، و دیگر دانش‌های شاهانه نشان داده بود (*کارنامه اردشیر بابکان*، ۱۳۷۸: ۱۱-۱۵؛ هم‌چنین ← فردوسی، ۱۳۷۴: ۵/ ۱۴۶۰-۱۴۶۲؛ ثعالی، ۱۳۷۲: ۲۷۵). شاپور یکم (۲۴۰-۲۷۰ م) در دوران فرمان‌روایی پدرش، به ویژگی‌هایی هم‌چون خردمندی، صاحب‌دانش‌بودن، نیک‌خویی، دلیری، توانایی در گفتار، و مهربانی با مردمان آوازه یافته بود و این ویژگی‌ها در دوران پادشاهی‌اش بیش‌تر شده بود (بلعمی، ۱۳۸۵: ۲۶۱؛ ثعالی، ۱۳۷۲: ۲۸۱-۲۸۲؛ ابن‌بلخی، ۱۳۷۴: ۱۷۴). بهرام پنجم (۴۲۰-۴۳۸ م) در حیره به‌خوبی هنرهایی هم‌چون اسب‌سواری، تیراندازی، دبیری، و دیگر دانش‌های شاهانه را از آموزگاران و فرزندان ایرانی و عرب و رومی آموخته بود (طبری، ۱۳۵۲: ۲/ ۶۱۳-۶۱۶؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۴۲-۶۴۸؛ ثعالی، ۱۳۷۲: ۳۱۲-۳۱۵؛ ابن‌اثیر، ۱۳۷۴: ۲/ ۴۶۶؛ ابن‌مسکویه، ۱۳۷۳: ۲۲۰-۲۲۴؛ دینوری، ۱۳۸۱: ۷۸-۷۹؛ فردوسی، ۱۳۷۴: ۵/ ۱۵۶۸-۱۵۸۰؛ ابن‌بلخی، ۱۳۷۴: ۲۰۳-۲۰۵). موبدان هم به شاه‌زاده زرتشتی آموزش‌های دینی داده بودند (بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۴۶). خسرو انوشیروان (۵۳۱-۵۷۹ م) در دوره شاه‌زادگی در مردانگی، دانش، و ویژگی‌های زیننده پادشاهان ایرانی از همه برادران خود گران‌مایه‌تر بود (همان: ۶۷۴؛ ابن‌مسکویه، ۱۳۷۳: ۲۷۱) و همگان او را به برتری در دانش و خرد، دلیری، دوران‌دیشی، نرم‌خویی، و مهربانی می‌شناختند (طبری، ۱۳۵۲: ۲/ ۶۴۸). هر‌مزد چهارم (۵۷۹-۵۹۰ م)، فرزند و جانشین خسرو انوشیروان، شاه‌زاده‌ای خردمند، بخشنده، پاک‌دین، و فرهیخته بود و در بخشندگی و راستی و نیک‌نهادی و دادگری گران‌مایه‌تر از دیگر شاه‌زادگان بود (همان: ۲/ ۷۰۶؛ دینوری، ۱۳۸۱: ۱۰۳؛ فردوسی، ۱۳۷۴: ۶/ ۱۹۳۱-۱۹۴۰؛ ابن‌مسکویه، ۱۳۷۳: ۳۱۵-۳۱۶). شاه‌زادگان به‌ویژه در هنگام شکار جنگاوری و ورزشی خود را نشان می‌دادند؛ شکار ورزشی اشرافی و شادی شاهان و شاه‌زادگان بود (کناوت، ۲۵۳۵: ۱۲۹-۱۳۸). در *کارنامه اردشیر بابکان* آمده که اردشیر در دوره خردسالی هر روز با شاه‌زادگان

اشکانی و فرزندان اردوان به چوگان‌بازی و شکار می‌رفته است (کارنامه اردشیر بابکان، ۱۳۷۸: ۱۱-۱۵؛ فردوسی، ۱۳۷۴: ۵/ ۱۴۶۰-۱۴۶۲؛ ثعالبی، ۱۳۷۲: ۲۷۵). در چشم پادشاهان ایرانی، شکار شالوده‌ای برای ورزیدگی اندام و نمونه جنگ و زورآزمایی با دشمنان بود (ثعالبی، ۱۳۷۲: ۲۶۴). گفته می‌شود که اردشیر بابکان، در هم‌آوردی با شاهزادگان اشکانی، برتری و ورزیدگی خود را در شکار نشان داده بود (کارنامه اردشیر بابکان، ۱۳۷۸: ۱۵-۱۹؛ ثعالبی، ۱۳۷۲: ۲۷۵) و بهرام گور در حیره با نمایش هنرهای جنگی خود در شکارگاه همه همراهان را به شگفتی کشانده بود (طبری، ۱۳۵۲: ۲/ ۶۱۶؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۴۷؛ فردوسی، ۱۳۷۴: ۵/ ۱۵۷۴-۱۵۷۶). چند سده پس از فروپاشی پادشاهی ساسانی، هنوز آموختن اسب‌سواری، زوبین و کمندا فکندن، جنگیدن با نیزه، و نشان دادن این هنرها در شکارگاه از آموزش‌های شاهزادگان ایرانی بود (عنصرالمعالی، ۱۳۴۵: ۱۳۳).

شاهزادگان دودمان ساسانی، به‌ویژه آن‌هایی که گمان می‌رفت روزی به تخت شهریاری نشاندند، برای پختگی و کارآزمودگی سیاسی، به فرمان‌روایی منطقه‌ای از شاهنشاهی پهناور ساسانی تعیین می‌شدند. البته فرمان‌روایی آن‌ها موروثی نبود و آن‌ها می‌بایست گه‌گاه پیش شاهنشاه می‌رفتند تا وفاداری و فرمان‌برداری خود را نشان دهند (کریستین سن، ۱۳۷۴: ۱۵۴). به گزارش سنگ‌نوشته شاپور یکم در کعبه زرتشت، شماری از شاهزادگان دودمان ساسانی پادشاه شهرهای گوناگون ایرانشهر بوده‌اند (عریان، ۱۳۸۲: ۷۲). آگاهیم که پاره‌ای از پادشاهان ساسانی، پیش از تاج‌گذاری، فرمان‌روایی شهر یا استانی از گستره ایرانشهر را در دست داشته‌اند (کریستین سن، ۱۳۷۴: ۱۵۵-۱۵۶).

شاهزادگان ساسانی می‌توانسته‌اند برای آموختن پاره‌ای از هنرها و دانش‌های شاهانه از آیین‌نامه‌ها و تاج‌نامه‌های پهلوی سود جویند. آیین‌نامه‌گ یا آیوین‌نامه‌گ، عنوان کتاب‌ها و رسالاتی به زبان پهلوی درباره آیین‌های درباری، مراتب و مقامات بزرگان دولت و نمایندگان طبقات اجتماعی، قواعد و رسوم بازی‌ها و سرگرمی‌ها هم‌چون چوگان‌بازی و آموزش‌ها و ترفندهای جنگی و شیوه نبرد، آیین‌های جشن‌های ایرانی هم‌چون نوروز و مهرگان و سده، و موضوعات دینی همراه با گزارش اسطوره‌ها، داستان‌ها، لطیفه‌ها، و سخنان حکمت‌آمیز بوده‌اند. تاج‌نامه یا تاج‌نامه‌گ هم عنوان کتاب‌ها و رسالاتی به زبان پهلوی درباره شیوه‌های فرمان‌روایی و آیین‌های شاهانه و سرگذشت پادشاهان ایرانی آمیخته با پند و اندرزهای اخلاقی بوده است (محمدی ملایری، ۱۳۸۰: ۲۱۱-۲۱۲؛ تفضلی، ۱۳۷۶: ۲۴۵-۲۵۰).

نهاد دایگانی در سپیده‌دم تاریخ ساسانیان

در سنگ‌نوشته شاپور یکم در کعبه زرتشت، اشاره روشنی به پیدایی نهاد دایگانی در سپیده‌دم شاهنشاهی ساسانی دیده می‌شود. در فهرست درباریان شاپور یکم در سنگ‌نوشته کعبه زرتشت و در رده‌های پنجم تا نهم نام پنج ویسپوهر (شاهزاده) به چشم می‌خورد. در رده ششم و هفتم دو ویسپوهر جای گرفته‌اند که هر دو ساسان خوانده شده‌اند و خود عنوان ویسپوهر پیوستگی و خویشاوندی نزدیک آن‌ها را با دودمان سلطنتی ساسانیان نشان می‌دهد. در رده ششم نام «ویسپوهر ساسان که در خاندان فرگان پرورش یافت» (Sāsān ī wispuhr) و در رده هفتم نام «ویسپوهر ساسان که در خاندان کدوگان پرورش یافت» (Sāsān ī wispuhr ī pad Kadūgān dāšt) آمده است (عریان، ۱۳۸۲: ۷۳؛ نصراله‌زاده، ۱۳۸۴: ۱۳۰-۱۳۲). این دو شاهزاده نه تنها هم‌نام بوده‌اند، که هر دو برای پرورش یافتن به دو خانواده/خاندان فرگان و کدوگان فرستاده شده‌اند. در سنگ‌نوشته کعبه زرتشت در اشاره به این سنت، عبارت «pad ... dāšt» آمده که اصطلاحی حقوقی به معنای «پرورش دادن یا نگاه‌داری کردن» است. معادل یونانی آن «εἶς...ἀνατραφέντος» به معنای «پرورش دادن یا به دست کسی نگاه‌داری شدن» با آن هم‌خوانی دارد. گویا هنگامی که از این اصطلاح درباره پیوند دو نفر با هم دیگر استفاده می‌شود، مفهوم حقوقی ویژه‌ای می‌یابد و به معنای «کسی که از دیگری نگاه‌داری می‌کند» است (نصراله‌زاده، ۱۳۸۴: ۱۳۰-۱۳۲). در متن حقوقی *مادیان هزار دادستان* (Perikhanian, 1997: 93-96) و هم‌چنین در *خسروقبادان* و *ریدگی* به این شیوه پرورش اشاره شده است (خسروقبادان و ریدگی، ۱۳۸۲: ۵۵-۶۱). گزارشی از طبری، داده‌های سنگ‌نوشته کعبه زرتشت را درباره وجود نهاد دایگانی در سپیده‌دم تاریخ ساسانیان تأیید می‌کند. به گفته طبری، هنگامی که اردشیر بابکان، بنیادگذار شاهنشاهی ساسانی، هفت‌ساله بود، پدرش، بابک، از گوچهر (گوچیهر/گوزهر)، پادشاه اصطخر، خواست اردشیر را نزد تیری، ارگبذ شهر دارابگرد، بفرستد تا به دست او پرورش یابد. اردشیر پیش تیری پرورش یافت و حتی بعد از مرگ وی ارگبذ دارابگرد شد (طبری، ۱۳۵۲: ۲/۵۸۱؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۱۱-۶۱۲).

پرورش بهرام گور در حیره؛ بازتاب نهاد دایگانی یا تبعید؟

از مهم‌ترین داستان‌ها درباره نهاد دایگانی در دوران ساسانیان، زندگی و پرورش یافتن بهرام گور در حیره، به دست مُنذر بن نُعمان است. طبری می‌نویسد هنگامی که شاهزاده بهرام،

فرزند یزدگرد یکم (۳۹۹-۴۲۰ م)، از مادر زاده شد، پدرش از ستاره‌شماران دربار خواست که از آینده او آگاهی دهند. آن‌ها با نگرستن به آفتاب و ستارگان به یزدگرد گفتند که این کودک در آینده پادشاه خواهد شد و شیرخوارگاه و پرورش او در سرزمینی دیگر خواهد بود و پیشنهاد دادند که شاهزاده در جایی بیرون از سرزمین خود پرورش یابد. یزدگرد نیک نگرست که پرورش فرزند خود را به کدام یک از مردمان نایرانی، هم‌چون رومی‌ها و عرب‌ها یا دیگر مردمانی که در دربار او بودند، بسپارد. سرانجام، یزدگرد عرب‌ها را برای پرورش بهرام شایسته‌تر دید و منذر بن نعمان، پادشاه حیره، را به تخت‌گاه خواند تا بهرام را با خود به حیره برد و پرورش دهد. هم‌چنین یزدگرد منذر را گرامی داشت و پاداش داد و دو لقب «رام ابزود یزدگرد» (شادی یزدگرد افزود) و «مهشت» (بزرگ‌ترین) را به وی بخشید. منذر شاهزاده را به حیره برد و دو زن تازی و یک ایرانی را که همه تن‌درست، خردمند، نیک‌پرورده، و از دختران بزرگان و اشراف بودند، برای شیردادن به وی برگزید. هنگامی که بهرام هنوز کودکی پنج ساله بود، از منذر بن نعمان خواست آموزگارانی برایش بیاورد تا اسب‌سواری، تیراندازی، و دبیری به او بیاموزند. منذر پاسخ داد که تو هنوز خردسالی و آموختن چنین هنرهایی برای تو زود است. بهرام در پاسخ گفت مگر نمی‌دانی که من از تخمه پادشاهانم و روزی به تخت پادشاهی خواهم نشست و بهترین چیزی که پادشاهان به آن نیازمندند دانش سودمند است و دانش مایه برتری پادشاهان و استواری فرمان‌روایی آن‌هاست. مگر نمی‌دانی اگر چیزی را پیش از هنگام جویند، به‌هنگام به‌دست آرند و آنچه به‌هنگام جویند، پس از هنگام یابند و آنچه را در جست‌وجوی آن سستی ورزند، هرگز دست نیابند. پس، اکنون آموزگارانی که خواسته‌ام بیاور. منذر چون سخنان بهرام را شنید، کسانی به درگاه یزدگرد فرستاد تا آموزگاران، دانشمندان، استادان تیراندازی و اسب‌سواری، فرزندان پارس و روم، و داستان‌گویان عرب را پیش او بیاورند. آن‌ها برای آموزش بهرام به حیره آمدند و دانش‌ها و هنرهای گوناگون را به او آموختند. بهرام در چهارده سالگی از همه آموزگاران خود برتر آمد و همه هنرهایی را که به او آموزش دادند به‌خوبی آموخت. هم‌چنین بهرام به گزینش و رام‌کردن اسبان تازی و اسب‌سواری و تیراندازی روی‌آورد و در آن نیز چیره‌دست و ورزیده شد (طبری، ۱۳۵۲: ۶۱۳-۶۱۶؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۴۲-۶۴۸؛ ابن مسکویه، ۱۳۶۹: ۱۴۱-۱۴۲). طبری می‌نویسد شاهزاده بهرام پس از آموختن هنرها و دانش‌های گوناگون به دیدار پدر شتافت. با این همه، چون یزدگرد از روی بدخویی به فرزندان خود توجهی نداشت، بهرام را به خدمت‌کردن واداشت و رنج

فراوانی به او رسید. در آن هنگام، یکی از برادران امپراتور روم به نمایندگی از برادر خود به دربار یزدگرد آمده بود و بهرام از او خواست تا از یزدگرد برای بازگشتن به حیره دستوری بگیرد. به خواهش مرد رومی، بهرام دوباره به سرزمین حیره بازگشت و تا مرگ پدرش به خوش گذرانی و کامجویی پرداخت (طبری، ۱۳۵۲: ۲/۶۱۶؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۴۸؛ ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۲۰۴). به گزارشی دیگر، چون شاهزاده بهرام پیش تخت پدر خوابیده بود، در ایوان شاهی زندانی شد و تنها در روزهای جشن نوروز و سده می توانست همراه دیگر مردمان به دیدار پادشاه آید و سرانجام، به خواهش نماینده امپراتور روم از یزدگرد، آزاد شد و به حیره بازگشت (ثعالبی، ۱۳۷۲: ۳۱۵؛ فردوسی، ۱۳۷۴: ۵/۱۵۷۹-۱۵۸۰).

با مرگ یزدگرد یکم، پاره‌ای از بزرگان و هم‌وندان خاندان‌ها و شاهزادگان گرد آمدند و، با اشاره به بدخویی و ستم‌گری یزدگرد، هم‌پیمان شدند که هیچ‌یک از فرزندان وی را به تخت پادشاهی نشانند. شاه‌گزینان بر این نظر بودند که از فرزندان یزدگرد، تنها شاهزاده بهرام شایستگی فرمان‌روایی دارد، اما او هم تاکنون فرمان‌روای هیچ منطقه‌ای از ایرانشهر نبوده که شیوه شهریاری بیاموزد، هم‌چنین در سرزمین عرب‌ها پرورش یافته و فرهنگ و خوی عربی گرفته است و از آیین‌های ایرانیان آگاه نیست. از این‌رو، آن‌ها هم‌سوگند با هم‌دیگر همه فرزندان یزدگرد را نادیده گرفتند و شاهزاده خسرو هم‌وندی دور از دودمان ساسانیان را پادشاه خود خواندند. از سوی دیگر، شاهزاده بهرام در اندیشه گرفتن مُرده‌ریگ پدرش بود و با پشتیبانی جنگی پرورنده عرب خویش آماده جنگی خانگی با شاه‌گزینان شد. جنگاوران عرب، برای به تخت‌نشاندن شاهزاده دست‌پروده خود، تا نزدیکی‌های تیسفون پیش تاختند. شاه‌گزینان در گفت‌وگو با بهرام و پرورنده عرب او، با بازگویی همه زشتی‌ها و درشت‌خویی‌های یزدگرد، یادآور شدند که دل‌آزرده از کرده‌های اهریمنی یزدگرد هم‌پیمان شده‌اند که هیچ‌کس از تخمه وی را به تخت پادشاهی نشانند. بهرام در گفت‌وگو با شاه‌گزینان مژده داد که در فرمان‌روایی خود همه زشتی‌های پادشاهی پدر را نیک گرداند (طبری، ۱۳۵۲: ۲/۶۱۶-۶۱۷)، هم‌وندان خاندان‌های کهن و مرزبانان و اسواران را پایگاه والاتری دهد، به پرداخت‌های سپاه بیفزاید، گفته‌های فقها را به گوش گیرد، با خردمندان هم‌اندیشی کند، داد بگسترد و اگر در فرمان‌روایی خود چنین نباشد، تاج و تخت پادشاهی را به دیگری واگذارد (همان: ۲/۶۱۲-۶۱۹؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۵۲؛ ثعالبی، ۱۳۷۲: ۳۱۷؛ فردوسی، ۱۳۷۴: ۵/۱۵۸۷-۱۵۹۲؛ ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۲۰۸؛ ابن مسکویه، ۱۳۷۳: ۲۲۸). با همه این گفته‌ها، شاهزاده بهرام خود پیشنهاد داد که شاه‌گزینان تاج و زیور شاهی را میان دو

شیر درنده گذارند تا هریک از هم‌آوردان که تاج و زیور را به‌چنگ آورد، پادشاه شود. بزرگان شاهنشاهی، که هم از گفته‌ها و مژده‌های بهرام خشنود بودند و هم از جنگ و خون‌ریزی با عرب‌ها اندیش‌ناک، برای هم‌اندیشی بیش‌تر پراکنده شدند (طبری، ۱۳۵۲: ۲/ ۶۱۷-۶۱۹؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۵۲؛ ثعالبی، ۱۳۷۲: ۳۱۷؛ فردوسی، ۱۳۷۴: ۱۵۸۷-۱۵۹۲؛ ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۲۰۸). روز دیگر شاه‌گزینان و بزرگان و هم‌وندان خاندان‌ها و شاه‌زادگان پیش منذر رفتند و از وی خواستند که با پادشاه سخن گوید تا از همه گناهان آن‌ها چشم ببوشد. داستان نبرد شاه‌زاده بهرام با دو شیر و به‌چنگ آوردن تاج و نشانه‌های شاهی باید افسانه‌ای ساخته و پرداخته ایرانیان بوده باشد که خواسته‌اند ننگ شاه‌گزینی یک پادشاه عرب دست‌نشانده را در پرده‌ای از ابهام فروبیاچند (کریستین‌سن، ۱۳۷۴: ۳۷۵). تا آن هنگام، بزرگان و نژادگان دستگاه پادشاهی ساسانیان هیچ‌گاه به‌خواست و زور بیگانگان شاه‌زاده‌ای را به تخت فرمان‌روایی ایرانشهر نشانده بودند. دوستان و هم‌پیمانان عرب بهرام پادشاه ویژه‌ای نیز گرفتند. پادشاه پیش چشم همگان هدیه‌های فراوانی به سپاهیان عرب داد و فرمان‌روایی همه سرزمین عرب را به منذر بن نعمان بخشید (ثعالبی، ۱۳۷۲: ۳۱۹؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۵۳؛ دینوری، ۱۳۸۱: ۸۴؛ ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۲۱۰). حتی گفته می‌شود که بهرام پس از شکست دادن هیتالیان تاج، جامه، و کمربند خاقان را هم برای منذر فرستاد (ابن مسکویه، ۱۳۷۳: ۲۳۴). آیا باید، هم‌داستان با گزارش‌های تاریخی، داستان پرورش شاه‌زاده بهرام در حیره را از دوره شیرخوارگی او دانست یا همه این داستان‌ها اشاره‌ای ابهام‌آلود به تبعید شاه‌زاده‌ای گستاخ است؟ در گزارش‌های تاریخی گوناگون هیچ‌گونه اشاره و نشانه‌ای از تبعید بهرام به حیره دیده نمی‌شود. درون‌مایه این گزارش‌ها، درباره شیوه زندگی و پرورش بهرام در حیره و آموختن دانش‌ها و هنرهای شاهانه گوناگون، نشان‌دهنده پرورش بهرام در چهارچوب نهاد دایگانی است. در شاهنامه، منذر بن نعمان به‌روشنی دایه بهرام خوانده شده و از واژه دایگانی برای اشاره به پرورش وی استفاده شده است (فردوسی، ۱۳۷۴: ۵/ ۱۵۷۹-۱۵۸۰). بیش‌تر بچه‌های یزدگرد در کودکی می‌مردند، هنگامی که بهرام زاده شد و پادشاه زیبایی او را دید و نشانه‌های نیک‌گوهری را در او نگریست، بهرام را دوست داشت و در پرستاری و نگاه‌داری او کوشید. پادشاه از ستاره‌بینان خواست که در ستاره بهرام بنگرند و از آینده او آگاهی دهند. آن‌ها همه خوش‌بختی‌ها و خوشی‌ها را در شاه‌زاده دیدند و به پادشاه پیشنهاد دادند که او را در جایی خوش آب و هوا پرورش دهد. یزدگرد پرورش بهرام را به منذر بن نعمان سپرد و به او فرمان داد که دایگانی برای بهرام گزیند تا به‌خوبی

شاهزاده را در بهترین منطقه حیره پرورش دهند. منذر بن نعمان شاهزاده را به حیره برد و دو زن تازی و یک ایرانی، که همه تن‌درست و خردمند و نیک‌پرورده و از نژاد بزرگان بودند، برای دایگی وی به دربار آورد. هم‌چنین منذر کاخ‌های شکوه‌مند و زیبایی خورنق و سُدیر را بیرون شهر حیره ساخت و بهرام را در آن جای داد و همه کوشش خود را برای پرورش و بزرگ‌داشت او کرد. بهرام به‌تندی و به‌نیکی بالید و آیین‌ها و خوبی‌های فرهنگ تازیان را آموخت و در اسب‌سواری و تیراندازی و جنگاوری پُرآوازه شد (ثعالبی، ۱۳۷۲: ۳۱۲). فردوسی آشکارا می‌گوید که یزدگرد از زاده‌شدن بهرام شادمان شده بود، ستاره‌شماران ایرانی و هندی پیش‌گویی کرده بودند که او شهریاری گران‌مایه و پرهیزگار و فرمان‌روای همه گیتی خواهد شد. پادشاه با شنیدن گفته‌های پیش‌گویان، بیش از پیش، خرسند و شادکام شد و به آن‌ها گوهرهای شاه‌وار بخشید. ازسوی دیگر، موبدان و بزرگان ایرانی، از ترس آن‌که مبادا شاهزاده بهرام خوی پدر گیرد و فرمان‌روایی ستم‌گر و اهریمنی شود، از پادشاه خواستند که بهرام را به دست دایه‌ای سپارد تا به‌نیکی پرورش یابد و هنرهای شاهانه بیاموزد:

ز پرمایگان، دایگانی گزین که باشد ز کشور بر او آفرین

(فردوسی، ۱۳۷۴: ۵ / ۱۵۷۹-۱۵۸۰)

ابن بلخی بدون اشاره به پیش‌گویی ستاره‌شماران می‌نویسد چون شاهزاده بهرام دوساله شد پدرش او را به منذر بن نعمان سپرد تا در سرزمین حیره، که آب و هوایی خوب داشت، پرورش یابد و هنرهای گوناگون بیاموزد. منذر و فرزندش نعمان شاهزاده را پرورش دادند و آموزگاران آوردند تا بهرام را دانش و هنرهای گوناگون آموزند. چون بهرام بالید و به جوانی رسید، به او اسب‌سواری و نیزه و تیرانداختن آموختند، چنان‌که در هنرهای گوناگون جنگی «نبرده جهان گشت» (ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۲۰۴). به نظر برخی از پژوهندگان، زندگانی طولانی بهرام در حیره گونه‌ای تبعید بود و نمی‌بایست از دوره کودکی آغاز شده باشد (کریستین سن، ۱۳۷۴: ۳۷۳؛ زرین‌کوب، ۱۳۸۴: ۴۵۷). نولدکه، به دستاویز داستان دل‌تنگی شاهزاده بهرام در دربار پدرش و کوشش برای بازگشتن به حیره، پنداشته است که احتمالاً زندگانی بهرام در حیره گونه‌ای تبعید بوده باشد (نولدکه، ۱۳۷۸: ۱۲۲، یادداشت ۲). شاید بتوان این داستان را ساختگی و کوششی برای نشان‌دادن درشت‌خویی و ستم‌گری لگام‌گسیخته یزدگرد خواند. این پادشاه ساسانی، در متن‌های تاریخی سرچشمه گرفته از *خدا/نیامه ساسانیان*، با واژگانی هم‌چون «دَفر / دَبر» (فریبنده یا خشن و

درشت)، «بزه‌گر» (گناه‌کار و در عربی ائیم/ مجرم) و «الخشن» (درشت/ خشن) خوانده شده (بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۴۱؛ حمزه اصفهانی، ۱۳۴۶: ۵۲؛ خوارزمی، ۱۳۴۷: ۱۰۲؛ ابوریحان بیرونی، ۱۳۶۳: ۱۶۴؛ مقدسی، ۱۳۴۹: ۳/ ۱۴۰؛ فردوسی، ۱۳۷۴: ۵/ ۱۵۶۷؛ ثعالبی، ۱۳۷۲: ۳۱۱؛ ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۲۰۰) و چهره فرمان‌روایی اهریمنی به خود گرفته است (طبری، ۱۳۵۲: ۲/ ۶۰۸؛ یعقوبی، ۱۳۶۶: ۱/ ۱۹۹؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۴۰-۶۴۱؛ ثعالبی، ۱۳۷۲: ۳۱۱-۳۱۲؛ گردیزی، ۱۳۴۷: ۲۶؛ حمزه اصفهانی، ۱۳۴۶: ۵۲؛ دینوری، ۱۳۸۱: ۷۸؛ فردوسی، ۱۳۷۴: ۵/ ۱۵۶۷-۱۵۶۸؛ *مجممل التواریخ و القصص*، ۱۳۸۳: ۶۸؛ ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۲۰۰؛ ← شاپور شهبازی، ۱۳۸۹: ۴۲۱-۴۲۸). حتی گردیزی گزارش می‌دهد که یزدگرد، آگاه از بدخویی خویش، ترسید مبادا بهرام را هم چون دیگر فرزندان تباه کند. از این رو بهرام را به مُنذر بن نعمان سپرد تا او را در حیره پرورش دهد (گردیزی، ۱۳۴۷: ۲۶). اما به گمان شهبازی چون یزدگرد از دشمنی و بدخواهی بزرگان آگاهی داشت، نخواست پرورش فرزندش را به یکی از آنها بسپارد و از این رو، پرورش و دایگی بهرام را به پادشاه عرب حیره، که به او اطمینان داشت، سپرد (شاپور شهبازی، ۱۳۸۹: ۴۳۲). به نظر نولدکه، شیوه پرورش شاهزاده بهرام، آن‌گونه که در نوشته‌های تاریخی بازتاب یافته، رنگ و بوی ایرانی داشته است، نه عربی و این پذیرش داستان زندگانی و پرورش بهرام در حیره را دشوار می‌کند. البته او در کمک جنگی منذر به شاهزاده بهرام برای گرفتن پادشاهی تردیدی ندارد و بر این نظر است که شاید بهرام در دوره فرمان‌روایی پدرش چندی در حیره بوده است (نولدکه، ۱۳۷۸: ۱۱۸، یادداشت ۳).

نژادگان ایران ساسانی و نهاد دایگانی

نهاد دایگانی و پرورش نه فقط در خاندان سلطنتی که در خاندان‌های نژاده ایران ساسانی هم به چشم می‌آید. عدی بن زید، از دبیران عرب‌نژاد دربار خسرو پرویز (۵۹۰-۶۲۸ م)، در کودکی با شاهان مرد، فرزند فرخ‌ماهان از دهقانان و مرزبانان ساسانی، پرورش یافت و زبان فارسی، تیرافکنی، و بازی‌های اشرافی ایرانی هم چون چوگان‌بازی را آموخت (محمدی، ۱۳۷۴: ۱۰۴). به گزارش متن پهلوی خسرو و ریدگ^۱، که دورنمایی از زندگی نژادگان ایرانی دوران ساسانیان و شکوه دستگاه شهریاری خسرو پرویز را نشان می‌دهد (تفضلی، ۱۳۷۶: ۲۸۹-۲۹۰؛ تاوادی، ۱۳۸۳: ۱۹۱-۱۹۲)، ریدگی از نژاده‌زادگان در فرهنگستان متن‌های دینی را آموخته و خود دبیری فرهیخته بوده است. ریدگ شاهنشاه را می‌آگاهاند که در اسب‌سواری،

تیرافکنی، نیزه‌پرانی، نوازندگی، همه‌گونه سرود و چکامه و پای‌کوبی، ستاره‌شناسی، شطرنج، و نیوآردشیر توانا و ورزیده است. او به پرسش‌های گوناگون شاهنشاه دربارهٔ خوراک‌ها، می‌ها، نغمه‌ها، گل‌ها، بوی‌های خوش، زنان، اسبان، و جز این‌ها پاسخ‌هایی پذیرفتنی می‌دهد و هنرهای جنگی خود را هم با گرفتن دو شیر خشمگین به پادشاه و دیگران نشان می‌دهد (خسروقیبادان و ریدگی، ۱۳۸۲: ۵۵-۶۱؛ تفضلی، ۱۳۷۶: ۲۸۹-۲۹۰). می‌توان پنداشت که شاه‌زادگان دودمان سلطنتی و حتی کودکان گروه‌های نژادهٔ ایرانی هم چنین دانش‌ها و هنرهایی را می‌آموخته‌اند. در متنی سریانی گفته می‌شود که در دوران پادشاهی بهرام پنجم، موید بزرگی به نام مهریار فرزند خود، یزدین، را به آموزشگاه مغان سپرده بود تا دانش و آیین مغانی بیاموزد. چندی بعد، یزدین بدون آگاه‌شدن پدر و مادرش از آموزشگاه مغان به خانهٔ پروراندنش گریخت و چند روزی آن‌جا ماند. در این داستان، دوبار دیگر هم به خانهٔ پروراندنش اشاره شده است و حتی گفته می‌شود که یزدین با پروراندنش، یعقوب، به کلیسا رفته است، هم‌چنین دوبار از یعقوب با عنوان «پروراندش» سخن می‌رود. در متن سریانی، از نهاد دایگانی هم چون پدیده‌ای شناخته‌شده یاد می‌شود و هیچ‌گونه تفسیری هم دربارهٔ ماهیت آن نمی‌آید. از این‌رو، نهاد دایگانی باید ساختاری کاملاً شناخته‌شده در دوران ساسانیان، به‌ویژه در میان رده‌های نژادهٔ جامعهٔ ایرانی، انگاشته شود (تفضلی، ۱۳۷۸: ۱۰۷).

نهاد دایگانی در میانهٔ تاریخ ساسانیان

با مرگ یزدگرد دوم (۴۳۸-۴۵۷ م)، جنگی خانگی در شاهنشاهی ساسانی آغاز شد و دو فرزند او هرمزد و پیروز با هم‌دیگر به ستیزه برخاستند. گذشته از گزارش‌های ایرانی و عربی دربارهٔ این جنگ خانگی (طبری، ۱۳۵۲: ۶۲۷-۶۲۸؛ یعقوبی، ۱۳۶۶: ۱/ ۲۰۰-۲۰۱؛ مسعودی، ۱۳۸۲: ۱/ ۲۵۸؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۶۶۱-۶۶۲؛ دینوری، ۱۳۸۱: ۸۶-۸۷؛ فردوسی، ۱۳۷۴: ۶/ ۱۷۱۱-۱۷۱۴؛ ابن مسکویه، ۱۳۷۳: ۲۳۸-۲۳۹؛ ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۲۱۶-۲۱۸)، در متن‌های ارمنی هم آگاهی‌های ارزنده‌ای دربارهٔ رویارویی هرمزد و پیروز دیده می‌شود که در لابه‌لای آن‌ها اشارهٔ روشنی به نهاد دایگانی در این دوره از تاریخ ساسانیان به‌چشم می‌آید. به‌گزارش لازار فریسی، در رویارویی فرزندان یزدگرد دوم، پیروز، شاه‌زادهٔ کوچک‌تر، که به‌دست آشتاد از هم‌وندان دودمان مهران پرورش یافته بود، سپاهیان برادر بزرگ‌تر خود، هرمزد، را شکست داد و هرمزد را هم‌ازپای درآورد. به گفتهٔ الیشه، شاه‌زاده پیروز فرزند کوچک‌تر یزدگرد دوم به‌دست رهام، از

هم‌وندان دودمان مهران که در متن ارمنی گزارش الیسه دیک (در فارسی میانه: دایگ/ dāyag) خوانده شده است، پرورش یافته بود. در رویارویی هرمزد و پیروز برای گرفتن تاج و تخت پادشاهی ایرانشهر، رهام، دایه پیروز، با سپاه خود به جنگ شاهزاده هرمزد، فرزند بزرگ‌تر یزدگرد دوم، شتافت. جنگاوران هرمزد نابود شدند و خود او هم به اشاره رهام کشته شد. آن‌گاه رهام شاهزاده دست‌پرورده خود، پیروز، را به تخت پادشاهی نشاناد (Shahpur Shahbazi, 2005: 465-466؛ شاپور شهبازی، ۱۳۸۹: ۴۶۳-۴۶۵).

در لابه‌لای گزارش پروکوپئوس (Procopius)، تاریخ‌نویس بیزانسی هم‌روزگار با خسرو انوشیروان، از جنگی خانگی در شاهنشاهی ساسانیان اشاره‌ای هم به وجود نهاد دایگانی دیده می‌شود. به گفته پروکوپئوس، در سال ۵۳۲ م و در آستانه انعقاد «پیمان صلح جاویدان» بین ایران و روم، عده‌ای از بزرگان ایرانی که هوادار پادشاهی شاهزاده جم، برادر بزرگ‌تر خسرو انوشیروان بودند، برای فروگرفتن خسرو انوشیروان با هم‌دیگر هم‌داستان شدند. ایرانیان شاهزاده جم را با ویژگی‌هایی چون مردانگی و نیک‌خویی می‌شناختند. اما شاهزاده جم از یک چشم نابینا بود و نمی‌توانست به تخت شهریاری بنشیند؛ زیرا در آیین شهریاری ساسانیان شاهزادگان آسیب‌دیده‌اندام نمی‌توانستند به تخت پادشاهی بنشینند. از این رو، دشمنان خسرو انوشیروان با یک‌دیگر تباری کردند که قباد فرزند خردسال جم را به تخت شهریاری ایران نشاناد و خود شاهزاده جم نایب‌السلطنه شود. به سرعت دسیسه‌چینی بزرگان فاش شد و به اشاره خسرو انوشیروان، شاهزاده جم با دیگر برادران و برادرزادگان و همه بزرگان توطئه‌گر نابود شدند. پروکوپئوس در ادامه گزارش خود می‌گوید که تنها بازمانده دشمنان خسرو انوشیروان قباد، فرزند خردسال شاهزاده جم، بود که پدرش در گذشته وی را پیش کنارنگ آذورگنداد فرستاده بود تا به دست وی پرورش یابد. خسرو انوشیروان، که نمی‌خواست جنگ خانگی تازه‌ای در ایرانشهر به راه افتد، از فرستادن سپاهیان خود به منطقه فرمان‌روایی آذورگنداد امتناع ورزید و تنها به آذورگنداد پیغام داد که خود قباد خردسال را نابود کند. آذورگنداد به دروغ گزارش مرگ قباد را به گوش شاهنشاه رساند و هم‌چنان در نهان قباد را پیش خود نگاه داشت و پرورش داد. سال‌ها بعد، آذورگنداد از بیم آن‌که راز وی فاش شود و خسرو انوشیروان از زنده‌بودن قباد آگاه شود، از دست‌پروده خود خواست که به جایی دیگر بگریزد. از سوی دیگر بهرام، فرزند آذورگنداد، خسرو انوشیروان را از سرگذشت قباد و زنده‌بودن او آگاه کرد. شاهنشاه با نیرنگ آذورگنداد را به تخت‌گاه کشانید و با

کشتن وی پایگاه کنارنگی را به فرزندش، بهرام، بخشید. به گفته پروکوپیوس، چندی پس از این رخداد قباد، فرزند جم یا مرد دیگری که خود را چنین خوانده بود، به دربار ژوستینین (Justinien) پناه آورد و امپراتور هم، اگرچه به او بدگمان بود، وی را در جایگاه نوه شاهنشاه قباد یکم (۴۸۴-۵۳۱ م) به نیکی پذیرفت (پروکوپیوس، ۱۳۸۲: ۱۰۶-۱۰۹).

نهاد دایگانی در شامگاه تاریخ ساسانیان

در روزهای پایانی تاریخ ساسانیان هنگامی که قباد دوم (۶۲۸ م) درگذشت، بزرگان ایرانی در تخت‌گاه ساسانیان اردشیر، فرزند خردسال قباد دوم، را پادشاه خواندند و مه‌آذرگشنسب، خوان‌سالار دربار شاهنشاهی، به مقام نایب‌السلطنه و پرورش‌دهنده او برگزیده شد (طبری، ۱۳۵۲: ۲/ ۷۸۰؛ یعقوبی، ۱۳۶۶: ۱/ ۲۱۳؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۲۰؛ ابن مسکویه، ۱۳۷۳: ۳۶۱؛ ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۲۶۱). گزارش‌های تاریخی هم‌داستان‌اند که فعالیت‌های مه‌آذرگشنسب چنان نیک و خردمندانه بود که کودکی پادشاه به چشم نمی‌آمد (طبری، ۱۳۵۲: ۲/ ۷۸۰؛ یعقوبی، ۱۳۶۶: ۱/ ۲۱۳؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۲۰؛ ابن مسکویه، ۱۳۷۳: ۳۶۱؛ ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۲۶۱). ابن بلخی می‌گوید که مه‌آذرگشنسب «اتبک» شاهزاده اردشیر بود (ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۲۶۱) و این می‌تواند نشان‌دهنده سنت دایگانی در این دوره از تاریخ ساسانیان باشد. می‌توان گمان برد که مه‌آذرگشنسب در دوران فرمان‌روایی قباد دوم به سمت دایه شاهزاده اردشیر برگزیده شده و با مرگ قباد توانسته بود شاهزاده دست‌پرورده خود را به تخت شهریاری نشاند. هنوز چندی از پادشاهی اردشیر نگذشته بود که شهروراز، فرمانده بزرگ خسرو پرویز و گشاینده اورشلیم و مصر، با این دستاویز که چرا شاه‌گزینان به‌هنگام گزینش جانشین قباد دوم، در گردهمایی خود، او را نادیده گرفته‌اند، با سپاهیان خود به تخت‌گاه یورش آورد و با گشودن دروازه‌های تیسفون اردشیر سوم (۶۲۸-۶۳۰ م)، مه‌آذرگشنسب، و شمار زیادی از بزرگان و اشراف را کشت و تخت شهریاری را به‌چنگ آورد (طبری، ۱۳۵۲: ۲/ ۷۸۰-۷۸۱؛ یعقوبی، ۱۳۶۶: ۱/ ۲۱۴؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۲۱-۸۲۲؛ فردوسی، ۱۳۷۴: ۷/ ۲۲۲۷؛ ابن مسکویه، ۱۳۷۳: ۳۶۱-۳۶۲؛ ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۲۶۱).

نمونه شناخته‌شده دیگر از نهاد دایگانی در دوران ساسانیان در پیوند با زندگانی یزدگرد سوم (۶۳۲-۶۵۱ م) دیده می‌شود. به گفته طبری، ستاره‌شماران به خسرو پرویز گزارش داده بودند که برای یکی از پسران تو پسری زاده خواهد شد که در شهریاری او

پادشاهی خاندان ساسانی به پایان خواهد رسید و نشانه آن کودک بدشگون ناقص بودن اندامی از اوست. خسرو پرویز همه پسران خود را از هم آغوشی با زنان بازداشت. با وجود این، شاهزاده شهریار به کمک شهبانوشیرین پنهانی با کنیزکی در آمیخت و او به یزدگرد آبستن شد. زاده شدن یزدگرد را تا پنج سال پنهان داشتند و آن گاه خود شیرین پادشاه را از وجود نوه اش آگاه کرد و یزدگرد را پیش او برد. اگرچه خسرو پرویز از دیدار نوه اش خوش حال شد، به یاد آورد که ستاره شماران درباره نوه او چه گفته بودند و چون نقصی هم در بدن یزدگرد دید بی گمان شد که وی همان نوه بدشگونی است که شاهنشاهی ساسانیان را به باد خواهد داد. پادشاه خواست تا به دست خود یزدگرد را بکشد، اما به خواهش شیرین منصرف شد. به اشاره شیرین، یزدگرد را به روستایی در سواد به نام خمانیه بردند و به دایگان سپردند تا پرورش یابد (طبری، ۱۳۵۲: ۷۶۷-۷۶۹؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۷۹۲-۷۹۴). با مرگ خسرو پرویز و در هنگامه برادرکشی های قباد دوم، دایگان یزدگرد را به اصطخر پارس بردند (طبری، ۱۳۵۲: ۷۸۵ / ۲؛ بلعمی، ۱۳۸۵: ۸۳۰؛ ثعالبی، ۱۳۷۲: ۴۱۰؛ حمزه اصفهانی، ۱۳۴۶: ۵۹؛ ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۲۶۶-۲۶۷) و بزرگان پارس او را پروراندند (ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۲۶۷). چند سال بعد، بزرگان شهر اصطخر، از ستیزه گری بزرگان تیسفون با فرخزاد خسرو آگاه شدند و خود در آتشکده اردشیر در اصطخر تاج شهریاری را به یزدگرد بخشیدند. آن ها پادشاه دست پروده و دست نشانده خود را به تیسفون آوردند و با کشتن فرخزاد خسرو یزدگرد را به تخت شهریاری نشانند (طبری، ۱۳۵۲: ۷۸۵ / ۲).

پیداست که گزارش طبری، درباره نقص اندام یزدگرد سوم ساختگی و افسانه ای است، اما آنچه در این گزارش اهمیت دارد، اشاره طبری به وجود نهاد دایگانی در پایان دوران ساسانیان و پرورش یافتن یزدگرد سوم به دست دایگان است. ابن بلخی به روشنی می گوید یزدگرد «دایه ای داشت مهربان» و هنگامی که قباد دوم برادران و خویشاوندان خود را می کشت، دایه یزدگرد او را به اصطخر پارس برد و بزرگان پارس او را پرورش دادند (ابن بلخی، ۱۳۷۴: ۲۶۶-۲۶۷؛ حمزه اصفهانی، ۱۳۴۶: ۵۹). واژگان «دایه» و «پروراندن» در *فارسنامه* ابن بلخی، به خوبی نهاد دایگانی را در سال های پایانی دوران ساسانیان نشان می دهد. از این رو، دایه یا پروراننده یزدگرد سوم نیز هم چون آدورگنداد، پروراننده قباد پسر شاهزاده جم، کودک نژاده را از مرگ رهایی بخشید و در جایی دورافتاده پرورش داد.

نتیجه گیری

گزارش‌های تاریخی نشان می‌دهند که در دوران ساسانیان پاره‌ای از شاهزادگان ایرانی هنرها و دانش‌های شاهانه را در چهارچوب نهاد دایگانی می‌آموخته‌اند. در این شیوهٔ پرورش، شاهزادهٔ ساسانی هنرهایی هم‌چون اسب‌سواری، زوبین و کمند افکندن، جنگیدن با نیزه، کمان‌داری، چوگان‌بازی، و فضیلت‌های بایستهٔ شهرداری هم‌چون دادگری، بخشندگی، وفاداری به پیمان‌ها و خویش‌داری و جوان‌مردی را پیش‌دایهٔ خود، که می‌توانست هم‌وند بزرگ یک دودمان نژاده و یا یکی از شاهک‌های دست‌نشاندهٔ ساسانیان باشد، می‌آموخت و دایه در آینده پشتیبانی از آن شاهزادهٔ دست‌پرورده‌اش را وظیفهٔ خود می‌دید. نهاد دایگانی در نزدیک به پنج سده تاریخ ساسانیان پدیده‌ای کاملاً شناخته‌شده بوده و آگاهی که شماری از پادشاهان ساسانی پیش از گرفتن تاج و تخت شهرداری ایران‌شهر در چهارچوب نهاد دایگانی پرورش یافته‌اند. در سدهٔ سوم میلادی و در سپیده‌دم تاریخ ساسانیان اردشیر بابکان، بنیادگذار شاهنشاهی ساسانی، از کودکی به دست تیری، ارگبذ شهر دارابگرد، پرورش یافت، در سدهٔ پنجم میلادی یزدگرد یکم فرزند خردسال خود، شاهزاده بهرام، را به منذر بن نعمان پادشاه دست‌نشاندهٔ عرب حیره سپرد تا او را پرورش دهد و به او هنرها و دانش‌های شاهانه بیاموزد. در شامگاه تاریخ ساسانیان هم یزدگرد سوم به دست دایگان پرورش یافت و با پشتیبانی آن‌ها به تخت شهرداری نشست. روی هم‌رفته گزارش‌های گوناگون تاریخی نشان می‌دهند که نهاد دایگانی در تاریخ ایران دوران ساسانیان اهمیت بسیار داشت و دایگان نقش چشم‌گیری در پرورش شاهزادگان خاندان سلطنتی داشتند.

پی‌نوشت

۱. ریدگ: به معنی غلام، پسر جوانی است که در خدمت بزرگان و اشراف بوده است.

منابع

- ابن اثیر، عزالدین علی (۱۳۷۴). *تاریخ کامل*، ترجمهٔ محمدحسین روحانی، ج ۲، تهران: اساطیر.
- ابن بلخی (۱۳۷۴). *فارسانامهٔ ابن بلخی: بر اساس متن مصحح لسترنج و نیکلسن*، توضیح و تحشیهٔ منصور رستگار فسایی، شیراز: بنیاد فارس‌شناسی.
- ابن مسکویه، احمد بن محمد (۱۳۷۳). *تجارب الامم فی اخبار ملوک العرب و العجم*، به کوشش رضا انزابی‌نژاد و یحیی کلانتری، مشهد: دانشگاه فردوسی.

- ابن مسکویه، احمد بن محمد (۱۳۶۹). *تجارب الامم، آزمون‌های مردمان*، ترجمه ابوالقاسم امامی، ج ۱، تهران: سروش.
- ابوریحان بیرونی، محمد بن احمد (۱۳۶۳). *آثارالباقیه*، ترجمه اکبر داناسرشت، تهران: امیرکبیر.
- بلعمی، ابوعلی محمد بن محمد (۱۳۸۵). *تاریخ بلعمی*، به تصحیح محمدتقی بهار، به کوشش محمد پروین گنابادی، تهران: زوار.
- پروکوپیوس (۱۳۸۲). *جنگ‌های ایران و روم*، ترجمه محمد سعیدی، تهران: علمی و فرهنگی.
- تاوادی، جی. (۱۳۸۳). *زبان و ادبیات پهلوی، فارسی میانه*، ترجمه س. نجم‌آبادی، تهران: دانشگاه تهران.
- تفضلی، احمد (۱۳۷۶). *تاریخ ادبیات ایران پیش از اسلام*، به کوشش ژاله آموزگار، تهران: سخن.
- تکمیل همایون، ناصر (۱۳۶۸). «آموزش و پرورش کودکان و نوجوانان در دوره ساسانی»، فصل‌نامه *مطالعات و تحقیقات تاریخی*، س ۱، ش ۱.
- ثعالبی مرغنی، حسین بن محمد (۱۳۷۲). *شاهنامه کهن: پارسی تاریخ غرر السیر*، ترجمه محمد روحانی، مشهد: دانشگاه فردوسی.
- حمزه اصفهانی، حمزه بن حسن (۱۳۴۶). *تاریخ پیامبران و شاهان، سنی الملوک الارض والانبیاء*، ترجمه جعفر شعار، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- خسرو قبادان و ریذگی در *متن‌های پهلوی* (۱۳۸۲). به کوشش جاماسب جی. آسانا، ترجمه سعید عریان، تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور.
- خوارزمی، ابو عبدالله محمد بن احمد بن یوسف کاتب (۱۳۴۷). *ترجمه مفاتیح العلوم*، ترجمه حسین خدیوچم، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- دینوری، ابوحنیفه احمد بن داود (۱۳۸۱). *اخبار الطوال*، ترجمه محمود مهدوی دامغانی، تهران: نشر نی.
- زریاب‌خویی، عباس (۱۳۷۳). «اتابک»، *دائرةالمعارف بزرگ اسلامی*، ج ۶، زیر نظر کاظم موسوی بجنوردی، تهران: مرکز دائرةالمعارف بزرگ اسلامی.
- زرین‌کوب، عبدالحسین (۱۳۸۴). *تاریخ مردم ایران (۱): ایران قبل از اسلام*، تهران: امیرکبیر.
- شاپور شهبازی، علیرضا (۱۳۸۹). *تاریخ ساسانیان: ترجمه بخش ساسانیان از کتاب تاریخ طبری و مقایسه آن با تاریخ بلعمی*، تهران: مرکز نشر دانشگاهی.
- شامبیاتی، داریوش (فراهم‌آورنده) (۱۳۷۵). *فرهنگ لغات و ترکیبات شاهنامه*، تهران: نشر آران.
- طبری، محمد بن جریر (۱۳۵۲). *تاریخ طبری یا تاریخ الرسل والملوک*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۲، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.
- عریان، سعید (۱۳۸۲). *راهنمای کتیبه‌های ایرانی میانه پهلوی - پارتی*، تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور.
- عنصرالمعالی، کیکاووس بن اسکندر ابن قابوس بن وشمگیر بن زیار (۱۳۴۵). *قابوس‌نامه*، به اهتمام و تصحیح غلامحسین یوسفی، تهران: بنگاه ترجمه و نشر کتاب.
- فردوسی، ابوالقاسم (۱۳۷۴). *شاهنامه فردوسی*، به تصحیح ژول مول، ج ۲ و ۳ و ۵ و ۶ و ۷، تهران: علمی و فرهنگی.

کارنامه اردشیر بابکان؛ با متن پهلوی، آوانویسی، ترجمه فارسی و واژه‌نامه (۱۳۷۸). ترجمه بهرام فره‌وشی، تهران: دانشگاه تهران.

کریستین سن، آرتور امانوئل (۱۳۷۴). *ایران در زمان ساسانیان: تاریخ ایران ساسانی تا حمله عرب و وضع دولت و ملت در زمان ساسانیان*، ترجمه رشید یاسمی، تهران: دنیای کتاب.

کناوت، ولفگانگ (۲۵۳۵). *آرمان شهریاری ایران باستان، از کسفن تا فردوسی از روی آثار نویسندگان یونان و روم و ایران*، ترجمه سیفال‌الدین نجم‌آبادی، تهران: وزارت فرهنگ و هنر.

گردیزی، عبدالحی الضحاک ابن محمود (۱۳۴۷). *زین‌الانخبار، به مقابله و تصحیح و تحشیه و تعلیق عبدالحی حبیبی*، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

گرگانی، فخرالدین اسعد (۱۳۴۹). *ویس و رامین، به تصحیح ماگالی تودوا و الکساندر گواخاریا*، زیر نظر کمال عینی، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

لغت‌نامه (۱۳۶۱). تألیف علی‌اکبر دهخدا، زیر نظر محمد معین، ج ۲۳، تهران: چاپخانه وزارت ارشاد اسلامی. لمبتن، آن کاترین سواين فورد (۱۳۸۱). *سیری در تاریخ ایران بعد از اسلام*، ترجمه یعقوب آژند، تهران: امیرکبیر. لمبتن، آن کاترین سواين فورد (۱۳۸۲). *تداوم و تحول در تاریخ میانه ایران*، ترجمه یعقوب آژند، تهران: نشر نی. *مجمعل التواریخ و القصص* (۱۳۸۳). به تصحیح محمدتقی بهار، تهران: دنیای کتاب.

محمدی، محمد (۱۳۷۴). *فرهنگ ایرانی پیش از اسلام و آثار آن در تمدن اسلامی و ادبیات عربی*، تهران: توس. محمدی ملایری، محمد (۱۳۸۰). *تاریخ و فرهنگ ایران در دوران انتقال از عصر ساسانی به عصر اسلامی*، ج ۴، تهران: توس.

مسعودی، علی بن حسین (۱۳۸۲). *مروج الذهب و معادن الجواهر*، ترجمه ابوالقاسم پاینده، ج ۱، تهران: علمی و فرهنگی.

مقدسی، مطهر بن طاهر (۱۳۴۹). *آفرینش و تاریخ*، ترجمه محمدرضا شفیعی کدکنی، ج ۳، تهران: بنیاد فرهنگ ایران.

میرهاشمی، سید مرتضی (۱۳۸۷). *منظومه‌های کهن عاشقانه: از آغاز تا قرن ششم*، تهران: نشر چشمه. نصراله‌زاده، سیروس (۱۳۸۴). *نام‌تبارشناسی ساسانیان از آغاز تا هرمز دوم*، تهران: سازمان میراث فرهنگی کشور، پژوهشکده زبان و گویش.

نوشین، عبدالحسین (۱۳۸۵). *واژه‌نامهک، فرهنگ واژه‌های دشوار شاهنامه*، تهران: معین. نولدکه، تئودور (۱۳۷۸). *تاریخ ایرانیان و عرب‌ها در زمان ساسانیان*، ترجمه عباس زریاب خویی، تهران: پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی.

ویدن‌گرن، گئو (۱۳۷۸). *فئودالیسم در ایران باستان*، ترجمه هوشنگ صادقی، تهران: نشر قطره. یعقوبی، احمد بن ابی یعقوب (۱۳۶۶). *تاریخ یعقوبی*، ترجمه محمدابراهیم آیتی، ج ۱، تهران: علمی و فرهنگی.

Moses Khorenats'i (1978). *History of the Armenians*, Translation and Commentary by: Robert W. Thomson, Harvard University Press.

Perikhanian, Georgievna Anait (1997). *The Book of Thousand Judgments , A Sasanian Law Book*, Translate from Russian by Nina Garoian, Mzda Publishers, Costa Mesa, California & New York.

Shahpur Shahbazi, A. (2005). "Hormozd III", *Encyclopaedia Iranica*, Ehsan Yarshater (ed.), Routledge & Kegan Paul, Vol. XII.

